



سر لشکر حسنی سعدی از معدود چهره هائی است که در روزهای پر التهاب حصر آبادان در کنار حجت الاسلام جمی به تدبیر مقاومت این شهر پرداخته و از نزدیک، شاهد حالات ایشان در این مقطع بوده است. او در گفت و شنود با ما به شکلی شفاف و منقح، برخی از خاطرات خود را از آن رویداد تاریخی و نیز سلوک ماندگار نماد مقاومت آبادان بیان داشته است.

« حجت الاسلام جمی و شکست حصر آبادان » در گفت و شنود
شاهد یاران با سر لشکر حسنی سعدی

زندگی او معجزه است...

بعد تشریف بردند. این جمله از همان ابتدا در ذهن ما نقش بست. این وضعیت ادامه پیدا کرد و فشار دشمن هم روز به روز بیشتر می شد و واقعاً روزهای بسیار دشواری بود و در چنین موقعیتی چنین وظیفه سنگینی را بر عهده من گذاشتند. از تصرف خرمشهر توسط دشمن یعنی چه خاطره ای دارید؟
ما همان جادر آبادان بودیم که در روز سوم آبادان پل خرمشهر به طور کامل به تصرف عراقی ها در آمد. ساعت پنج و شش بعد از ظهر روز سوم بود که نیروهای ما از پل خرمشهر آبادان به این طرف آمدند و نیروهای عراقی تا پای پل آمدند و خرمشهر اشغال شد. وضعیت بسیار حادی بود و انسان واقعاً نمی تواند بعد از بیش از بیست سال، آن شرایط را توصیف و بیان کند. در قالب واژه ها نمی گنجد. وضعیت طوری بود که ما به شدت نگران بودیم که دشمن از پل عبور کند و بیاید و وارد آبادان شود. تعدادی از رزمندگان ما که مدت ها بود جنگیده بودند و به شدت هم احساس خستگی می کردند، جمع و مسئول حفاظت از پل خرمشهر کردیم و خدا رحمت کند شهید اقارب پرست را هم مسئول اینها قرار دادیم. او هم از نیروهای غیر سازمانی بود، اما برای کمک به جبهه آبادان خرمشهر آمده بود. یک سری مین را هم تعجیبی روی پل ریختیم که اگر می خواستند شبانه حمله کنند، به هر حال مانعی سرراشان باشد. این شرایط ادامه پیدا کرد تا روز چهارم آبادان که تصمیم گرفتیم علیه نیروهای آبادان تحرکی داشته باشیم، چون نگران بودیم که اینها از پل ایستگاه ۷ و ۱۲ وارد آبادان شوند. با فراخوانی همه نیروهای موجود در آبادان، این عملیات را انجام دادیم که بی تأثیر هم نبود و نیروهای عراقی را تا حدی از آبادان دور کرد.

نقش آقای جمی را در این شرایط و وضعیت چگونه تحلیل می کنید؟
شرایط بسیار دشواری بر آبادان و روحیه رزمندگان حاکم بود و آن چیزی که می توانست در این وضعیت روحیه رزمندگان را تقویت کند، باید یک جنبه معنوی می داشت. روحانیت معظم در این جنگ نقش بسیار مؤثری داشتند. در رأس همه حضرت امام رحمت الله علیه و بعد رهبر معظم انقلاب که مدت نسبتاً زیادی در منطقه بودند، ولی در منطقه آبادان حقاً نقش آقای جمی، بدیل و

آبادان برویم که دیدیم آنجا هم تحت اشغال عراقی هاست. در همین موقع بود که ستاد ارونند تشکیل شد. سرهنگ فروزان در آن موقع فرمانده ژاندارمری وقت بود و به فرماندهی تعیین شد و آمد و ستاد خود را در ماهشهر تشکیل داد. ما هم در تلاش بودیم که به هر شکلی که شده به آبادان برویم و دانشجویان را تعویض کنیم. حتی از طریق آب هم مقدور نبود که دانشجویان را به آبادان ببریم که در همین موقع، سرهنگ فروزان نامه ای به من داد و گفت شما برو آبادان و فرماندهی عملیات آبادان خرمشهر را به عهده بگیر و سرهنگ رضوی را بگو بیاید و به تهران برود. ما هم حرکت کردیم و با هیلکوپتر رفتیم خسرو آباد و از آنجا رفتیم ستاد آبادان و نامه را دادیم به سرهنگ رضوی و ایشان هم بلافاصله منطقه را ترک کرد و رفت و ما کارمان در آنجا شروع شد. اولین کسی که سراغ من آمد حضرت آقای جمی بودند. خیرمقدمی گفتند و یک مقداری موقعیت را تشریح کردند و جمله ای را گفتند که ای کاش می توانستم ده ها بار تکرار کنم و آن هم این بود که، «من هیچگونه مزاحمتی برای شما ایجاد نمی کنم و فقط شما بگویید که چه کار می توانم بکنم؟» چند دقیقه هم بیشتر نشستند و گفتند مزاحم وقت شما نمی شوم و



اولین کسی که سراغ من آمد حضرت آقای جمی بودند. خیرمقدمی گفتند و یک مقداری موقعیت را تشریح کردند و جمله ای را گفتند که ای کاش می توانستم ده ها بار تکرار کنم و آن هم این بود که، «من هیچگونه مزاحمتی برای شما ایجاد نمی کنم و فقط شما بگویید که چه کار می توانم بکنم؟» چند دقیقه هم بیشتر نشستند و گفتند مزاحم وقت شما نمی شوم و بعد تشریف بردند.

از نحوه آشنایی خود با حجت الاسلام جمی نکاتی را ذکر کنید.
ابتدا باید سیاستگزاری کنم از این اقدام شایسته ای که در جهت تقدیر از بزرگانی که در تاریخ ما حضور بسار تأثیرگذار و تعیین کننده ای داشته اند. قبل از ورود به بحث اصلی لازم می دانم مختصری درباره نحوه ورود من به جنگ و آشنایی با آقای جمی بیان کنم. من در سال ۵۹ فرمانده تیپ دانشجویان دانشکده افسری و همکار شهید نامجو بودم. ایشان فرمانده دانشکده بودند و من فرمانده تیپ. در روز ۲۱ شهریور، ساعت تقریباً دو سه دقیقه به یک بود و نماز برگزار شده بود و داشتیم همراه با شهید نامجو از مسجد به طرف ستاد دانشکده افسری می رفتیم که صدای غرش هواپیماها را شنیدیم و بعد هم مشخص شد که هواپیماهای عراقی فرودگاه مهرآباد را بمباران کرده اند. شهید نامجو ارتباط جمعی وسیعی داشتند. بلافاصله تماس گرفتند و مشخص شد رژیم یعنی غیر از فرودگاه مهرآباد، چند فرودگاه دیگر را هم بمباران و حمله به شهرهای مرزی را آغاز کرده است. با تماسی که با ستاد ارتش و ستاد نیروی زمینی گرفته شد، شهید نامجو بلافاصله فرمان آمادگی و دانشجویان و دانشکده افسری به جبهه را صادر کردند. در ظرف ۴۸ ساعت، سه گردان پیاده سبک رزمی از دانشجویان را آماده کردیم و عصر روز دوم مهر ماه با هواپیما وارد اهواز شدیم. وقتی رسیدیم دیدیم که اوضاع اهواز به شدت حاد است و گزارشاتی که از آبادان و خرمشهر می رسید نشان می داد که اوضاع آن دو شهر از اهواز هم بدتر است. تصمیم گرفت شد که دو گردان از دانشجویان را به طرف آبادان و خرمشهر اعزام کنیم. شهید نامجو دائماً این دو گردان سرکشی می کرد و مراقب وضعیت دانشجویان بودیم و فعالیت های آنها را هدایت و بررسی می کردیم. البته خرمشهر و آبادان در آن موقع، فرمانده عملیات داشت و مادر کار آنها دخالت نمی کردیم. ولی به دانشجویان خودمان سرکشی و از آنها پشتیبانی می کردیم. این برنامه تا روز ۲۶ مهر ۵۹ ادامه پیدا کرد. در آن روز تصمیم گرفتیم برخی از دانشجویان را تعویض کنیم، چون اینها نقش بسیار مؤثری در آبادان و خرمشهر داشتند و انصافاً به شکل بسیار مؤثری فعالیت کرده و لذا بسیار خسته بودند. محور اهواز آبادان را عراقی ها اشغال کرده بود، لذا تصمیم گرفتیم از محور ماهشهر

اعطای درجه به سرلشکر حسینی سعدی توسط حجت الاسلام جمی .



بی نظیر بود و ضرورت داشت که در آن شرایط، چنین اسوه مقاومت و تقوایی در بین رزمندگان وجود داشته باشد. همه تلاش عراق این بود که بیاید و وارد آبادان شود. روز پنجم آبان بود که احساس کردیم پل ایستگاه ۷ و ۱۲ در معرض خطر است و هر لحظه امکان ورود دشمن به آبادان از این طریق وجود دارد. شب ساعت ۱۱ بود که پیامی برای آقای جمی فرستادیم و وضعیت به این شکل است و ضرورت دارد که هر چقدر نیرو که می توانیم به ایستگاه ۷ و ۱۲ اعزام کنیم و خودمان هم به طرف مسجد جامع که ایشان در آنجا نماز جماعت برگزار می کردند، حرکت کردیم. در آنجا عده ای از رزمندگان ما را که به شدت خسته بودند و می خواستند در آنجا استراحت کنند، حرکت دادیم و به طرف ایستگاه ۷ و ۱۲ راه افتادیم و در آنجا مقاومتی داشته باشیم، چون واقعاً نگران بودیم که نیروهای عراق از آن ناحیه وارد آبادان نشوند. در هفتم آبان بود که عراق به طرف نخلستان های شمال بهمنشیر حرکتی را انجام می داد و در همان شب شهید تندگویان در جاده ماهشهر آبادان اسیر شد. آن شب از نخلستان رفتند، ولی در هشتم آبان آمدند و نخلستان را اشغال کردند. ما در بعدازظهر روز هشتم به طرف نخلستان ها رفتیم. خدا رحمت کند سرهنگ شکرریز را که در دفاع از آبادان نقش بسیار زیادی داشت و ای کاش خاطرات ایشان از آن روزها، به نوعی ثبت شده بود. ایشان جانشین دانشکده افسری بودند و به کمک ما آمدند. در آن موقع در آبادان از گروه فداییان اسلام هم گروهی بودند که در منطقه می جنگیدند و مجتبی هاشمی مسئول فداییان اسلام بود و شهید شد. ما داشتیم با ایشان با ماشین سریع می رفتیم که نزدیک بود اسیر شویم. در شب نهم تصمیم گرفتیم به هر نحوی که شده به آن سوی بهمنشیر برویم و عراقی ها را از نخلستان بیرون کنیم. آن شب امکانات فراهم نشد. ما تا ساعت ۵، ۴/۵ صبح در قبرستان آبادان بودیم و صدای غرش ماشین ها و اراپه ها را می شنیدیم و نمی دانستیم این سروصداهای برای چیست. آنها در این فاصله داشتند نخل ها را قطع می کردند تا جاده ای بزنند و بیایند و از روی پل عبور کنند. ساعت یک ربع به ۷ صبح بود که به قرارگاه آبادان برگشتیم تا کمی استراحت کنیم. هنوز ده دقیقه نگذشته بود که یکی آمد صدایم زد و گفت عراق وارد آبادان شد. به سرعت نیروها را که متشکل از گردان ۱۵۳ سرهنگ کهتری، نیروهای ژاندارمری، نیروهای شهریاری، نیروهای سپاه آبادان و نیروهای فداییان اسلام را بسیج و به طرف ذوالفقاری حرکت دادیم و واقعاً لطف خدا و معجزه ای بود که طومار عراقی ها تا غروب در ذوالفقاری به هم پیچیده شد و نیروهای آنها را از بهمنشیر بیرون ریختند. اینها تا نزدیک جاده خسرو آباد آمده و موشک هایی آورده و در ۵۰۰، ۴۰۰ متری خسرو آباد مستقر کرده بودند و چیزی نمانده بود که اینها به اروند رود وصل شوند و محاصره آبادان تکمیل شود. حضرت حجت الاسلام جمی دائماً در میان رزمندگان بودند و لحظه ای آرام و قرار نداشتند. به همه جا سرکشی می کردند و هر کس که وجود این مرد را با این سن و سال و وضعیت جسمانی می دید، به خودش اجازه نمی داد که در کارش کوتاهی کند. حضور ایشان بسیار در تقویت روحیه

رزمندگان ما که می دیدند ایشان نهایت تلاش خود را برای تهیه امکانات انجام می دهند و همه جا هم حضور دارند، مؤثر بود. ایشان واقعاً یک ستون محکم برای همه بودند. این را هم اضافه کنم که تقریباً ۳۲۰ درجه از آبادان در اختیار عراقی ها بود و مادر حدود ۴۰، ۳۰ درجه را در اختیار داشتیم. در چنین شرایطی فراهم آوردن امکانات و تدارکات هم کار بسیار دشواری بود. ایشان به ما مجوز دادند که برویم و از مغازه های آبادان، مایحتاج خوراکی و سایر نیازها را تهیه کنیم. همه رزمندگان و خانواده هایی که مانده بودند، به وسیله چیزهایی که در مغازه های آبادان مانده بود، تدارک می شدند. ایشان واقعاً نقش بسیار مؤثری در همه زمینه ها داشت. ایشان هر وقت وارد ستاد می شدند، چند دقیقه ای می نشستند. به همه رزمندگان روحیه می دادند و بعد همان جمله مشهورشان را می گفتند که، «آقا! از دست من چه کمکی برمی آید؟»

تا مدتی پس از این پیروزی هم، حصر آبادان ادامه داشت. به نظر شما چه عوامل و عناصری باعث شد که حضرت امام (ره) دستور قاطع شکسته شدن حصر آبادان را صادر کنند؟ نقش خرمشهر و آبادان در سرنوشت کل جنگ هنوز آن گونه که باید به تصویر کشیده نشده و مکتوب هم نشده است. واقعیت این است که اگر آبادان سقوط می کرد و این شهر به دست رژیم عراق می افتاد، صدام تمام نیروهای خود را متوجه حفظ آنجا می کرد و با توجه به موقعیت بهمنشیر، یک نیروی دفاعی قوی را در آنجا مستقر می ساخت که ما به این آسانی نتوانیم به آبادان دسترسی پیدا کنیم و این قضیه واقعاً سرنوشت جنگ را تغییر می داد. عراق در هفته اول در جبهه غرب و در خوزستان، در دزفول و هویزه متوقف شده بود و به اهداف از پیش تعیین شده خود نرسیده بود و لذا همه توش و توان خود را مصروف محاصره آبادان کرده بود. اگر آبادان را می گرفت، برگ برنده را به دست می آورد. بهانه شروع جنگ او هم اروند رود بود و اگر می توانست آنجا را تصرف کند، به هدف اصلی خود می رسید. تلاش رزمندگان هم این بود که به هر شکل ممکن او را از آبادان دور کند و امکانات ما واقعاً کم



حضرت حجت الاسلام جمی دائماً در میان رزمندگان بودند و لحظه ای آرام و قرار نداشتند. به همه جا سرکشی می کردند و هر کس که وجود این مرد را با این سن و سال و وضعیت جسمانی می دید، به خودش اجازه نمی داد که در کارش کوتاهی کند. حضور ایشان بسیار در تقویت روحیه رزمندگان ما که می دیدند ایشان نهایت تلاش خود را برای تهیه امکانات انجام می دهند و همه جا هم حضور دارند، مؤثر بود.

بودند. برادران را که باید از آنها در اینجا نام ببریم، قایق های محلی را جمع می کردند و می آوردند و واقعاً کمک بزرگی بودند و یکی از برادرها هم شهید شد. زندگی آقای جمی در آبادان، یک زندگی واقعاً معجزه آسا بود. با آن سن و سال و وضعیت جسمی که رژیم غذایی خاصی را می طلبید، در آبادان مانده بودند و جز برادر شهیدشان که از ایشان مراقبت می کرد، از اعضای خانواده، کسی در کنارشان نبود. با اینکه باید غذای خاصی می خوردند، اما این طور نبود و همان غذایی را که برای رزمندگان در مسجد تهیه می شد، می خوردند. وضعیت جسمی و ضعف بدنی شان طوری بود که باید دست کم از نظر غذا رسیدگی خاصی به ایشان می شد، اما قناعت می کردند و از همان غذای رزمندگان استفاده می کردند. به هر حال عرض می کردم که نیروهای ما دشمن را از بهمنشیر بیرون کردند. سه چهار روز بعد دشمن سعی کرد از فیاضیه عبور کند و نخل های حاشیه بهمنشیر را قطع کرد و نیروهای اطلاعاتی خبر دادند که عراق در آنجا تحرکاتی را آغاز کرده و باز لطف خدا بود که گردان ۱۳۴ از لشکر ۷۷ رسید. ما شبانه یک گروهان فرستادیم و در فیاضیه ایستادگی کرد و دشمن در آنجا ناکام ماند و عقب رفت و در امتداد ایران گاز مستقر شد. اطلاعات به طور کامل به امام می رسید و ایشان اشراف کامل به وضعیت آبادان داشتند. رسیدن مهمات و تدارکات به نیروهای رزمندگان کار بسیار مشکلی بود. از طریق زمین که به هیچ وجه نمی شد کمکمان کنند. یا باید از





زندگی آقای جمی در آبادان، یک زندگی واقعاً معجزه آسا بود. با آن سن و سال و وضعیت جسمی که رژیم غذایی خاصی را می طلبید، در آبادان مانده بودند و جز برادر شهیدشان که از ایشان مراقبت می کرد، از اعضای خانواده، کسی در کنارشان نبود. با اینکه باید غذای خاصی می خوردند، اما این طور نبود و همان غذایی را که برای رزمندگان در مسجد تهیه می شد، می خوردند.

این ترتیب که دشمن وارد سرزمین کنیم و بعد آنها را محاصره کنیم و به آنها ضربه بزنیم و حتی یکی از عوامل سقوط خرمشهر را هم همین دیدگاه می دانند. من قبول ندارم که برنامه ارتش این طرح زمین های سوخته باشد، مضافاً بر اینکه حضرت امام از کانال های مختلف، از جمله نمایندگان مجلس، فرماندهان سپاه و امثالهم اطلاعات کاملی را از آبادان دریافت می کردند و از همه مهم تر از طریق خط تلفن مستقیم، دائماً با آقای جمی در تماس بودند. من از روز دوم جنگ خوزستان بدم و داغ ترین صحنه جنگ هم در خوزستان، یعنی در سوسنگرد و در اهواز، و سپس خرمشهر و آبادان بود. اینکه چنین برنامه ای بوده باشد که دشمن را بیابوریم داخل کشور و بعد محاصره اش کنیم، ایداً این طور نبود. عرض من همین

طریق آب تدارکات می رسید، یا از طریق هلیکوپتر که بسیار امکان محدودی بود و با عراق که از هر سو آبادان را می کوبید، با این میزان تدارکات نمی شد مقابله کرد. ما مهماتمان «روز مصرف» بود، یعنی هر چه مهمات می آوردند در همان روز مصرف می کردیم و ذخیره ای برای روز بعد نمی ماند. جبهه آبادان تقریباً شکل گرفت و یک خط دفاعی در مقابل عراق ایجاد کردیم. یک روز قرار بود رئیس جمهور وقت، بنی صدر، برای بازدید آبادان بیاید. سرهنگ فروزان تماس گرفت و گفت بعد از ظهر می آیم. بعد از ظهر با هلیکوپتر آمدند و از همان جا برای بازدید منطقه رفتند و بعد به ستاد آبادان برگشتند. قرار شد جلسه ای در ستاد بگذاریم و وضعیت را برای رئیس جمهور که در آن موقع جانشین فرمانده کل قوا بود، تشریح کنیم. ساعت تقریباً ۵/۵ و نزدیک غروب بود و در سالن بزرگ بانک ملی میزبانی گذاشتیم و قرار شد من وضعیت منطقه را روی تخته سیاه بزرگی تشریح کنم. خدا رحمت کند شهید ملاحی، شهید فکوری و شهید نامجو و تعداد دیگری از نظامیان همراهش بودند. من شروع کردم وضعیت منطقه را تشریح کردن و عین واقعیت را توضیح دادم و گفتم که وضعیت محاصره آبادان این گونه است و ما فقط حدود ۲۰ درجه را در اختیار داریم، وضعیت مهمات و تدارکاتمان این است و این مقدار نیرو داریم و با وجود این رزمندگان ما با نهایت فداکاری این کارها را انجام داده اند و نیاز به مهمات و تدارکات داریم تا بتوانیم به مقاومت ادامه بدهیم. همین طور که توضیح می دادم، دیدیم که بنی صدر غش کرد.

واقعاً یا مصلحتی؟

نه واقعاً غش کرد. دکتر شیبانی که خداوند حفظشان کند و ایشان هم در قضیه مقاومت آبادان نقش بسیار بالایی دارند، آمد بالای سر او و او را بردند به زیرزمین بانک که جای محفوظی بود و به او سرم وصل کردند و ما دیگر نفهمیدیم چه موقع به هوش

کند ظهور نژاد را، هر وقت با او صحبت می کردیم می گفت، «من باید یک جایی بگویم که من در اول جنگ با پنجاه هزار سرباز وارد جنگ شدم، آن هم در جبهه ای به طول هزار و خرده ای کیلومتر». چه کسی این را می داند؟ این طور نبود که نخواهند بچنگند یا نیروها را پای کار نیاورده باشند. اساساً نیرو و امکاناتی نبود. و در این مدت وضعیت آبادان هدف اصلی دشمن شد. همه این اطلاعات هم به حضرت امام می رسید و لذا آن پیام تاریخی را دادند. امید همه مردم هم متوجه آبادان و خرمشهر شده بود. در روز ۱۹ دی ۵۹ عملیاتی انجام شد که گمان می کنم نامش را عملیات توکل گذاشتند. این عملیات قرار بود از دو جبهه، یکی از طرف آبادان به طرف نیروهای عراق و یکی از طرف جاده ماهشهر انجام شود. این عملیات انجام هم شد و ضرباتی هم به دشمن زده شد، ولی حصر آبادان شکسته نشد. عراقی ها یک لشکر زرهی کامل را آورده و در جاده ماهشهر آبادان مستقر کرده بودند. ما هم عملیات شناسایی توسط ارتش و سپاه هایی که از تمام استان ها آمده و در آبادان مستقر شده بودند، شروع کردیم. جادارد در این جا شهید باکری هم نام ببریم که فرمانده گردان آذربایجان شرقی بود و آمد و خود را به ستاد آبادان معرفی کرد و گفت، «من فرمانده گردانی هستم که از آذربایجان آمده و ۲۳۰ نفر پرسنل با خودم دارم. من کجا باید بروم؟» این اولین واحد منظمی بود که به کمک ما آمد. ما به او منطقه دادیم و گفتیم بروید در این منطقه مستقر شوید. و به این ترتیب جبهه را شکل دادیم. تمام تلاشمان این بود که به هر نحو ممکن حصر آبادان را بشکنیم. به تدریج نیروهای ما در آبادان و خرمشهر شکل گرفتند و تقویت شدند و سپس لشکر ۷۷ خراسان هم به طور کامل آمد و با سه تیپ و عناصر سپاه پاسداران و نیروهای مردمی که در اینجا بودند، آماده شدند و دو سه عملیات از جمله عملیات مدن هم در اینجا انجام شد تا به روز پنجم مهر ۶۰ رسیدیم که در عملیات ثامن الائمه حصر آبادان شکسته شد. به نظر من گردآوری این اطلاعات ضرورت حیاتی دارد.

با توجه به طمع و ورزی های مستمر غرب به سرکردگی آمریکا نسبت به کشور ما، به نظر شما چگونه می توان مقاومت و مبارزه نسل سوم و چهارمی که دوران انقلاب و جنگ را تجربه نکرده، در عرصه پیکار روبروی با این دشمن همیشگی تضمین کرد؟ کشور ما به دلیل موقعیت ژئوپلیتیک خود، پیوسته مورد طمع بیگانگان بوده است. کشور ایران از نظر جغرافیایی در یک منطقه خاص دنیا قرار گرفته و سه قاره اروپا، آسیا و آفریقا را به هم وصل می کند و حتی از نظر کشورهای تازه استقلال یافته شوروی هم پلی است برای دسترسی به آب های گرم. شما هیچ جایی در دنیا چنین ویژگی ای را نمی بینید، اضافه کنید منابع غنی سرشار این کشور را تا اهمیت آن ده ها برابر شود. الان هم ما در محاصره کامل غرب هستیم. ابرقدرت ها آمده و مستقیماً در منطقه حضور پیدا کرده اند. آمریکا در افغانستان، پاکستان، عراق و کشورهای خلیج فارس به طور مستقیم و غیر مستقیم مستقر شده. چرا؟ آمریکا خیلی خوب روحیه مردم ایران را محک زده است و می داند که با چه کسانی روبروست. وظیفه ما این است که نسل سوم انقلاب را نسبت به گذشته خود، روزهای دشواری که گذرانیدیم، شهادتی که دادیم و نقش خود در منطقه در دنیا آگاه سازیم. ما موظفیم تاریخ انقلاب و جنگ را برای آنها بازگو کنیم. نسل سوم باید بداند هموطنانش چگونه در مقابل عراقی ایستادند که همه دنیا از او حمایت می کرد. ما در این زمینه کم کاری کرده ایم. فعالیت هایی می شود، ولی کافی نیست. در پایان ذکر این نکته را ضروری می دانم که ارتش مادر قوی ترین جایگاه قرار داد و با فرماندهی مقام معظم رهبری به شما اطمینان می دهم که اگر دشمنان کشور بار دیگر به این آب و خاک طمع بورزند، سرنوشتی بسیار تلخ تر از رژیم بعث عراق خواهند یافت. ما بحمدالله بیش از هر زمان دیگری، دارای ارتش قدرتمند، با ایمان و مقتدر هستیم. در ضمن اینکه توانستم نقش حاج آقای جمی را در ایستادگی آبادان را آن گونه که شایسته شان و مقام ایشان بود، عرض کنم، عذر می خواهم و امیدوارم شما بتوانید به مناسبت این کنگره، واقعاً نقش برجسته ایشان را به نسل جدید بشناسانید. ■



است که تاریخ جنگ را باید کامل دید و تفسیر کرد. رژیم عراق پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ارتش خود را تقویت کرد و ۶ لشکر را به ۱۲ لشکر تبدیل کرد، تجهیزات خود را کامل کرد، نیروهایش را آموزش داد، طراحی کرد، خود را برای حمله آماده کرد. آن وقت ما چه وضعیتی داشتیم؟ در دولت موقت سربازی شد یک سال و دیگر سربازی باقی نماند. ارتش را با برنامه به هم ریختند و به اضمحلال کشاندند. ولی در مقابل عراق داشت جبهه اش را تقویت و خودش را برای حمله به کشور ما آماده می کرد. ما با آن امکانات اندک در مقابل رژیمی جنگیدیم که یک سال نیروهایش را آماده و ارتش خود را تجهیز کرده بود. نقش ارتش را نباید در جنگ دست کم گرفت، ارتش با همه وجود جنگید، خدارحمتم

آمد و فردا صبح هنوز هوا گرم و میش بود که آمدند و او را بردند. این کسی بود که به عنوان فرمانده کل قوا آمده بود جنگ را هدایت کند و به رزمندگان روحیه بدهد. حالا شما مقایسه کنید آقای جمی را که با آن سن و سال و بیماری، مثل شمعی در میان رزمندگان ما سوخت و به همه نور امید می داد با فرمانده کل قوا که فقط با شنیدن توصیف وضعیت، غش کرد. ما از نظر نیروی انسانی، تدارکات، وضعیت دشمن و امثالهم در آبادان در چنین شرایط دشواری قرار داشتیم و همه تلاشمان هم این بود که به فرموده امام، حصر آبادان را بشکنیم.

ظاهراً در گزارشتی هم که به لحاظ کارشناسی به حضرت امام می دادند، از طرح اشکان یا زمین های سوخته نام می بردند، به